

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

آزاد ل.
۲۰۱۳ مارچ ۰۵

افسانه‌های قرآنی

بخش هفتم

کسی که به قانون علیت عقیده داشته باشد به معتقدات مذهبی گردن نخواهد نهاد.

البرت انشتین

شاید یک تعداد از هموطنان باور نکنند که قرآن از افسانه‌های غیر قابل باور و خیالی پر باشد و به همین ملحوظ من سوره یوسف را که سوره دوازدهم قرآن است آیت به آیت صرف نظر از متن عربی آن (غرض جلوگیری از طوالت کلام) می نویسم تا هموطنان شریف ما با مطالعه آن و تطبیق این آیات به قرآن دست داشته‌شان به افسانه‌های قرآنی و این که داستان‌های آن کاپی شده از تورات است، یقین کامل پیدا نمایند.

بهرتر است این افسانه را از روی آیات قرآن بخوانیم:

کلماتی که بین ناخنک گرفته شده نوشته مترجم است و آنچه به رنگ آبی می خوانید تبصره ای من می باشد (به امید این که در جمله گناهان کبیره توسط پیروان عرب حساب نشود.) چون این خادمان به تعداد زیاد وجود دارند.

از آیت اول سوره یوسف الی ختم آن که آیت ۱۱۱ می باشد شروع می کنیم:

الر(الف. لام. را) این آیات کتاب روشنگر است. همانا ما آن را قرآن عربی نازل کردیم شاید شما دریابید (ای پیامبر) ما بهترین داستانها را با وحی کردن این قرآن بر تو باز گو می کنیم و مسلماً تو پیش از آن از بی خبران بودی» و آگاهی نداشتی» (این قسمت آیت قابل توجه است. چون محمد از بی خبران نبوده و او در مدت پانزده سال زندگی با خدیجه خانم اول شان همیشه با یهودی‌ها و عیسوی‌ها در تماس بوده مخصوصاً در معاشرت با ورقه بن نوفل کاکای خدیجه که عالم یهودی بود و از عیسویت هم خیلی می‌فهمید داستانهای مندرج تورات، رسم و رواج یهودی‌ها و معتقدات شان را خیلی هم بلد بود و این که خداوند می فرماید این داستانها به او وحی می‌شود تعجب انگیز است چون همه آن داستانها قبلاً در کتاب مقدس عهد عتیق یعنی تورات وجود داشته است و به محمد تدریس شده است) (به یاد آور) هنگامی را که یو سف به پدرش یعقوب گفت: «همانا من (در خواب) یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم. آن‌ها را برای خود سجده کنان دیدم.» (یعقوب) گفت: ای پسرکم! خواب خود را برای برادرانت باز گو مکن. که برای تو نقشه بدی می‌اندیشند. بیگمان شیطان برای انسان دشمن آشکار است. و این‌گونه پروردگارت ترا بر می‌گزیند و از تأویل احادیث (= تعبیر خوابها) می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام میکند. همان‌گونه که پیش ازین بر

اجدادت ابراهیم و اسحق تمام کرد. یقیناً پروردگارت دانای حکیم است. بیشک در (داستان) یوسف و برادرانش برای سؤال کنندگان نشانه‌ها (عبرت‌ها) است (هن گامیکه با خود گفتند «یوسف و برادرش (بنامین) نزد پدرمان از ما محبوب ترند در حالی که ما گروهی (نیرو مند) هستیم بی تردید پدر مان در اشتباهی آشکار است) (یوسف را بکشید یا او را به سر زمین (دور دست) بیفکنید تا توجه پدر تان فقط (به سوی) شما باشد و بعد از آن (توبه کنید) و افراد صالح باشید. یکی از آن‌ها گفت: یوسف را نکشید و اگر می‌خواهید (کاری) انجام دهید او را به قعر چاه بیندازید تا بعضی از کاروانی (های) رهگذر او را برگیرد (و به جای دوری ببرد) (و آنکاه نزد پدر آمدند و) گفتند: پدر جان! تو را چه شده است که ما را بر برادر مان یوسف امین نمی‌شماری؟ در حالی که ما خیر خواه او هستیم. فردا او را با ما (به صحرا) بفرست تا (از میوه‌ها) بهره برد و بازی کند همانا ما ننگهبان او هستیم.

فکر می‌کنم داستان سرائی الله برای محمد آنهم به شکل وحی زمانی بوده باشد که محمد کدام کاری دیگر نداشته و در کنج مسجد با چند همکار خود نشسته و با استفاده از آنچه از ورقه بن نوفل شنیده خواسته است این داستان را منحیث اخبار غیبی و وحی توسط جبرئیل قصه نماید

(یعقوب) گفت: آن که او را ببرید مرا اندوهگین می‌کند و از این می‌ترسم که گرگ او را بخورد در حالی که شما از او غافل باشید. گفتند: با این که ما گروه (نیرو مند) هستیم اگر گرگ او را بخورد به راستی آنگاه ما زیانکار خواهیم بود. پس چون او را با خود بردند و تصمیم گرفتند که او را در قعر چاه قرار دهند و (تصمیم خود را عملی نمودند) به او وحی کردیم که قطعاً آنها را از این کار شان آگاه خواهی کرد در حالی که آن‌ها نمی‌دانند. و (برادران) شبانگاه گریان به نزد پدر شان آمدند. گفتند:

ای پدر! همانا ما رفتیم که مسابقه دهیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم. پس گرگی او را خورد و تو (هرگز سخن) ما را باور نخواهی کرد. هر چند راستگو باشیم (و پیراهن او را با خون دروغین (برای یعقوب) آوردند. (او) گفت: (چنین نیست) بلکه (هوای) نفس شما کاری (نا شایسته را برای شما آراسته است پس (کار من) صبر جمیل است و بر آنچه می‌گوئید خداوند مددگار (من) است. و کاروانی فرا رسید. و پس آن‌ها آب آور شان را فرستادند و (دلو) خود را در (چاه) انداخت (پس چون بیرون آورد یوسف را در آن دید صدا زد و) گفت مژده باد! این کودکی است و او را به عنوان یک کالا (از دیگران) پنهان داشتند و خداوند به آنچه مکردند آگاه است. و (سر انجام) او را به بهای اندک – چند درهم – فروختند و در (بارۀ) او بی‌رغبت بودند. (و کسی از اهل) مصر که او را خرید (این کس که هنوز معلوم نیست!!؟ کی است؟؟ بعدا عزیز مصر و پادشاه مصر می‌شود این که اشتباه از جبرئیل هنگام وحی بوده که نمی‌دانسته این کس شاه مصر است یا این که محمد اشتباه نموده من نمی‌دانم شاید علمای دین و مفسران قرآن بدانند) به همسرش گفت: جان او را گرامی دار امید است برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی گیریم و این چنین یوسف را در (آن سر زمین) متمکن ساختیم و تا از تأویل احادیث (=با تعبیر خواب) به او بیاموزیم و خداوند بر کارش چیره است و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (خداوند بزرگوار فقط یوسف را در سرزمین مصر به این ملحوظ متمکن ساخت تا تعبیر خواب را به او بیاموزد). و چون (یوسف به مرحله بلوغ و) کمال رسید به او حکم (=نبوت) و علم عطا کردیم و این چنین نیکو کاران را پاداش می‌دهیم. و آن زنی که او (یوسف) در خانه‌اش بود از او در خواست کامجویی کرد و در ها بست و گفت: بیا! (در اختیار تو هستم). (یوسف) گفت: به خدا پناه می‌برم! بی‌گمان او (عزیز مصر) سرور من است. جایگاه مرا گرامی داشته است (پس چگونه به او خیانت کنم)؟؟ مسلماً ستمکاران رستگار نمی‌شوند و به راستی آن زن قصد او = (یوسف) کرد و او نیز اگر برهان پرورد گارش را ندیده بود قصد وی می‌کرد این چنین (کردیم) تا بدی و فحشاء از او دور سازیم. بیگمان او از بندگان مخلص ماست. و هر دو به طرف در شتافتند و (همسر عزیز) پیراهن او را از پشت پاره کرد و (در این هنگام) شوهرش را نزد دریافتند. (آن) زن گفت: کیفر کسی که

خواستہ باشد به خانواده تو بدی (و خیانت) کند چیست؟ جز این که زندان شود و یا عذاب دردناکی (ببیند) (یوسف) گفت: او با اصرار مرا به سوی خود خوانده است. و (در آن هنگام) شاهدهی از بستگان آن زن شهادت داد اگر پیراهن او از جلو پاره شده پس آن زن راست می گوید و او از دروغگو یان است. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده (آن زن دروغ می گوید و او از راستگویان است. پس چون (عزیز مصر) دید که پیراهن او از پشت پاره شده است گفت: این از مکر شما (زنان) است. بیگمان مکر شما زنان بزرگ است. (این خداوند است که از مکر زنان صحبت میکند) ای یوسف! از این (ماجرا) صرف نظر کن و (تو ای زن) برای گناه خود آمرزش بخواه. همانا تو از خطا کاران بوده‌ای. (فقط همین) و (این خبر به شهر رسید) زنانی در شهر گفتند: همسر عزیز برای کام جوئی غلام (=جوان) خود را به سوی خود می خواند به راستی محبت (و عشق این جوان) در قلبش نفوذ کرده است مسلماً ما او را در گمراهی آشکار می بینیم (پس چون همسر عزیز) سخنان مکر آمیزشان را شنید (کسی را) به دنبال آن‌ها فرستاد (و آن‌ها را دعوت نمود) و برای آن‌ها مجلس (با شکوه و با پشتی های زیبا) فراهم کرد و به (دست) هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه) داد و به یوسف گفت: بر آنان بیرون شو!! پس زنان چون او را دیدند بزرگش یافتند و دست‌های خود را بریدند و گفتند پناه بر خدا! این بشر نیست این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. (همسر عزیز) گفت: این است همان کسی که مرا در (بارۀ) او سر زنش کردید (آری) به راستی من او را برای کامجوئی به خود دعوت کردم. پس او خود داری کرد و اگر آنچه را که به او دستور می دهم انجام ندهد قطعاً زندانی می‌شود و مسلماً خوار و زبون خواهد بود. (یوسف) گفت پروردگارا! زندان نزد من از آنچه (این‌ها) مرا به سوی آن می خواهند محبوبتر است. و اگر مکر آنها را از من نگردانی به سوی آنان متمایل می‌شوم و از نادانان خواهم بود پس پروردگارش (دعای) او را اجابت کرد و مکر آنان را از او باز گردانید. (خلاف تقدیر و سر نوشت) بیگمان او شنوای داناست. سپس بعد از آن که نشانه‌ها (ی) پاکی (یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند تا مدتی او را زندانی کنند. و دو جوان همراه او وارد زندان شدند یکی از آن دو گفت: من خواب دیده‌ام که (انگور برای) شراب می فشارم. و دیگری گفت: من خواب دیده‌ام که نان بر سر حمل می کنم. پرندگان از آن می خورند ما را از تعبیر آن آگاه کن بی گمان ما تو را از نیکو کاران می بینیم. (یوسف) گفت: پیش از اینکه (جیره) طعام شما را بیاورند و تناول کنید شما را از تعبیر خواب تان آگاه می سازم این (تعبیر خواب) چیز های است که پروردگارم به من آموخته است. (یوسف از پیامبری و رهنمائی مردم و دعوت شان به خدای واحد حرفی نمی‌زند فقط همین که خداوند علم تعبیر خواب را به او ارزانی داشته است، پسندیده می‌کند) همانا من کیش قومی را که به خدا ایمان نمی آورند و آنان به (سرای) آخرت (نیز) کافرند ترک کرده‌ام. و از کیش نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم این از فضل خدا بر ما و بر (همه) مردم است و لیکن بیشتر مردم شکر نمی گذارند. ای رفقای زندان من! آیا خدایان پراکنده (متعدد) بهتر اند یا خداوند یکتای قهار (شما به جای خدا) چیزی را نمی پرستید مگر نامهایی را که خود و نیگان تان به آن‌ها داده‌اید خداوند هیچ دلیلی بر (اثبات) آنها نازل نکرده است. فرمانروائی تنها از آن خداوند است. فرمان داده است که جز او را نپرستید. این است دین راست و استوار. و لیکن بیشتر مردم نمی دانند. ای رفقای زندانی من. اما یکی از شما (آزاد) می‌شود پس سرور خویش را شراب خواهد نوشانید و اما دیگری پس به دار آویخته می‌شود. آنگاه پرندگان از (گوشت) سر او خواهند خورد. امری که در (بارۀ) آن از من نظر خواستید (چنین) مقدر شده است. و (یوسف) به آن کسی از دو نفر که دانست رهایی می‌یابد گفت: مرا نزد سرورت (=حاکم) یاد کن ولی شیطان یاد کردن (او را نزد) سرورش از خاطر او برد (این شیطان هم مخلوقی عجیب و غریبی است به هر کار و تغییری آن قادر است حتی آیات قرآنی وحی شده توسط جبرئیل به محمد را توانسته تغییر بدهد؟؟ این مبحث جدا است که البته در صورت دوام عمر به آن هم خواهیم پرداخت) پس (یوسف) چند سال در زندان باقی ماند. و پادشاه گفت: همانا من (در خواب) هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو

لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشهٔ سبز و (هفت خوشهٔ) دیگر را خشک (می‌بینم) ای بزرگان در (بارۀ) خوابم نظر دهید اگر خواب را تعبیر می‌کنید . و یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود بعد از مدتی (یوسف) را به یاد آورد (شیطان کجا بود؟؟) گفت : من شما را از تأویل (=تعبیر) آن خبر می‌دهم پس مرا (به سوی جوان زندانی) بفرستید . چون نزد یوسف آمد گفت : یوسف ای (مرد) راستگو! در (بارۀ این خواب که) هفت گاو چاق هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشهٔ سبز و (هفت خوشهٔ) دیگر خشک برای ما نظریه بده (تعبیر کن) تا من به سوی مردم باز گردم. شاید آنان (از تعبیر این خواب) با خبر شوند . (یوسف) گفت : هفت سال پی در پی (با جدیت) زراعت کنید پس آنچه را درو کردید جز اندکی که می‌خورید (بقیه) در خوشه اش باقی بگذارید . سپس بعد از آن هفت (سال) سخت (قحطی) می‌آید که آنچه را برای آن سالها ذخیره کرده اید خورید جز اندکی از آنچه که (برای بذر) ذخیره خواهید کرد . سپس بعد از آن هفت (سال) سالی فرا می‌رسد که باران فراوانی نصیب مردم می‌شود و در آن (سال) مردمان فشرده‌نی‌ها (را) می‌فشرند . و پادشاه (چون این تعبیر را شنید) گفت : او را نزد من بیاورید . پس چون فرستاده (پادشاه) نزد او آمد (یوسف) گفت : به سوی سرورت باز گرد پس از او بپرس ماجرای زنانی که دست‌های خود را بریدند چه بود؟؟ قطعاً پرور دگام به نیرنگ آن‌ها آگاه است . پادشاه آن زنان را خواست (ممکن است منظور از پادشاه همان عزیز مصر باشد) و گفت : جریان کارتان چه بود هنگامی که یوسف را به سوی خود دعوت دادید؟؟ گفتند: پناه بر خدا!! ما هیچ گناهی بر او ندانسته ایم. (درین هنگام) همسر عزیز گفت : اکنون حق آشکار شد من (بودم که) او را به سوی خود خواندم (و خواهش مرا رد کرد) و بی‌گمان او از راست‌گویان است . این (سخن را) بدین خاطر است تا (عزیز) بداند که من در نهان به او خیانت نکرده‌ام و این که خداوند مکر خائنان را به هدف نمی‌رساند . من هرگز نفس خود را تیرنه نمی‌کنم بی‌شک نفس (امارهٔ انسان) پیوسته به بدی فرمان می‌دهد مگر آنچه پرور دگام رحم کند بی‌گمان پروردگام آمرزندهٔ مهربان است . و پادشاه گفت : او (یوسف) را نزد من بیاورید. (تا) او را مخصوص خود گردانم. پس چون (یوسف نزد او آمد و) با او هم صحبت کرد (پادشاه) گفت: تو امروز نزد ما صاحب مقام والا (و) امین هستی (و فراموش کن آنچه زلیخا زن من به تو گفته و از تو طلب کام نموده است؟؟). (یوسف) گفت : مرا بر (سر پرستی) خزائن زمین (مصر) قرار بده که من نگهدارنده ای آگاهم . و اینگونه به یوسف در آن سر زمین تمکن (و قدرت) دادیم از آن (سر زمین) هر جا که می‌خواست منزل می‌گرفت ما رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می‌رسانیم و پادشاه

ادامه دارد